

از خاک تا جلال

درس ۲: تصویر خدا در انسان

دکتر آر. سی. اسپرول

از خاک تا جلال، وقتی این عنوان را برای این بررسی و معرفی کتاب مقدس در نظر بگیریم، کلمه‌ی میانی؛ "تا"؛ کمی من رو کنجکاو می‌کند، از خاک تا جلال. ما تقریباً بارها در صحبت‌هامون از این کلمه استفاده می‌کنیم، اینطور نیست؟ می‌گیم یک چیزی از الف تا ی هست. مثلاً کتاب مقدس درباره‌ی منطقه‌ای می‌گه که از دان تا بئرشبع هست. و معمولاً وقتی از کلمه‌ی "تا" استفاده می‌کنیم، درباره‌ی یک هدف یا منظور یا مقصد صحبت می‌کنیم.

یک نوع حرکتی رو توصیف می‌کنیم که اینجا یک نقطه‌ی آغاز داره و اونطرف مقصدی داره؛ و یادتونه در درس‌هامون درباره‌ی پیدایش، در جمله‌ی اول عهدعتیق، این اعلان رو داریم که یک نقطه‌ی آغاز در زمان و مکان هست، اما چیزی که در نقطه‌ی خاصی از زمان و مکان شروع میشه، حرکت می‌کنه؛ فقط سیاره‌ها در مدارشون حرکت نمی‌کنند، بلکه تاریخ هم حرکت می‌کنه. به سوی نقطه‌ی معینی حرکت می‌کنه و در مفهوم عبرانی تاریخ، درباره‌ی تاریخی صحبت می‌کنیم که با عمل خلاقانه‌ی خدا شروع شده، هدف و فرجامش در هدف نجات‌بخش خداست.

می‌خوام داستانی درباره‌ی یکی از نوه‌هام بگم که الان تقریباً سه سالشه، اما به محض اینکه حرف زدن یاد گرفت، پسر من از پرسش و پاسخ‌های کودکان، سؤالات خیلی ساده رو بهش یاد داد. "دربی، کی تو رو آفریده؟" و "دربی می‌گفت: "خدا من رو آفریده." اون همه‌ی این سؤالات رو می‌پرسید، و سؤالی که بیشتر از همه دوست داشتم و وقتی "دربی دو ساله بود ازش می‌پرسیدم، این بود: "دربی، چرا خدا تو و همه‌ی این چیزها رو آفریده؟"

و "دربی بسادگی می‌گفت: "برای جلال خودش،" و من فکر می‌کردم: "امیدوارم هرگز این رو فراموش نکنه؟" سؤال از اون سوالاتیه که می‌پرسه چرا. چرا یک دنیا؟ چرا انسان؟ چرا تاریخ؟ برای جلال خودش.

حالا وقتی از کلمه‌ی "برای" یا "تا" در این مورد استفاده می‌کنیم، ذهنمون رو وارد یک ایده‌ی خیلی مهم می‌کنیم، و اون ایده‌ی هدفه. حالا وقتی کتاب مقدس رو می‌خونیم، کتابی رو می‌خونیم که در هر صفحه، یک هدف الهی رو برای وجود شما، وجود من و وجود کل جهان آشکار می‌کنه.

اخیراً با همسر من در تعطیلات بودم، و من عادت ندارم تو شرایط آرومی باشم که کاری برای انجام دادن نباشه، چون واقعاً متوجه شدم که غیرممکنه که هیچ کاری انجام نشه. نمی‌دونم، هیچ چیز چیه، غیر از اینکه چیزی نیست، پس چون چیزی نیست، نمی‌تونم انجامش بدم. پس هر روز به همسر من گفتم: "امروز می‌خوای چی کار کنی؟ باید چی کار کنیم؟" من درباره‌ی هدف سؤال می‌کردم. چطور باید از این زمان استفاده کنیم؟ مقصدمون باید چی باشه؟ هدفمون باید چی باشه؟

حالا وقتی به داستان خلقت بشر در پایان باب یک پیدایش می‌ریم، در آیه‌ی بیست و یک، این گزارش رو داریم؛ "و خدا گفت: «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند، حکومت نماید.» پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید."

این رو اینجا می‌بینید؟ اینکه فقط در خط اول عهدعتیق، توصیف عمل خدا رو با یک هدف داریم! در الوهیت یک مکالمه هست. در تثلیث یک توافق هست. در الوهیت، یک نقشه برای عمل هست، و مثل این نیست که پدر، پسر و روح القدس در تعطیلات باشند و یکی به دیگری بگه: "حُب، امروز می‌خوایم چی کار کنیم؟" بلکه این اعلان هدف هست که از خدا میاد، وقتی خدا میگه: "بیایید کاری بکنیم. حالا بیایید انسان رو به صورت خودمون بسازیم."

حالا این یک اعلان ساده در پیدایشه که شاید بخوایم به سرعت ازش رد بشیم و به ارزش عمیقش پی ببریم. اگر در پایان قرن بیستم، در تفکر و فلسفه‌ی انسان بحرانی هست، مخصوصاً در دنیای غرب، این بحرانی هست که بر این کلمه تمرکز می‌کنه: هدف. و بحران هدف به افول ایده‌ی خلقت الهی مربوطه، چون در ایده خط اول کتاب مقدس این اشاره هست که در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید و دنیا و همه‌ی چیزهایی که در اونه، تصادفی نیست، بلکه با تصمیم منظم و عقلانی یک وجود مافوق طبیعی اومده، کسی که برای هر کاری که می‌کنه، هدفی داره.

اما اگه ما یک جهان بینی رو بپذیریم که امروزه در سرزمین ما رایجه، بلافاصله از کل ایده‌ی هدف قطع میشیم، چون به ما چی گفته شده؟ به ما گفته شده که محصول نیروهای نابینای شانس هستیم. همانطور که یک فیلسوف گفته، ما سلول‌های رشديافته هستیم که به طور اتفاقی از گل و لای ظاهر شدیم. ما تصادفات کیهانی هستیم و هیچ هدف اساسی برای وجودمون نیست.

برای همین، آلبرت کامو، در اواسط قرن بیستم، این مشاهدۀ فلسفی رو انجام داد که فقط یک سؤال جدی برای فیلسوف‌ها موند تا بهش توجه کنند، و اون سؤال خودکشی هست، چون وقتی جوابی برای سؤال چرا نیست، خودکشی یک گزینه میشه.

لحظه‌ای که باور می‌کنم زندگیم هدفی نداره، تاریخ هدفی نداره و جهان هدفی نداره، اگه فکر می‌کنم، باید سؤالی رو ببرسم که کامو پرسید. هملت اینطور گفت: "بودن یا نبودن؟ مسأله این است"، و بعد به مخمصه‌ی خودش فکر کرد، "بودن یا نبودن؟ مسأله این است. آیا شایسته‌تر آن است که به تیر و تازیانه‌ی تقدیر جفاپیشه تن دردهیم، یا این که ساز و برگ نبرد برداشته، به جنگ مشکلات فراوان رویم تا آن دشواری‌ها را از میان برداریم؟"

اون چه سؤالی می‌کرد؟ او گفت: "من اینجا در این لحظه بوجود اومدم و تا جاییکه می‌تونم ببینم، چیزی که باهاش مواجه میشم، تیرها و فلاخن‌ها هستند"، از چی؟ بخت و اقبال؛ "بخت و اقبال خوشونت آمیز". این روش فرهیخته‌ی

الیزابتی برای در نظر گرفتن وجود انسانه که چیزی غیر از شانس نیست؛ اینکه زندگیتون یک رویداد تصادفیه. و این چیزیه که دیدگاه نافذ فرهنگمون، هر روز بر فرزندان مون فریاد میزنه.

"تو یک تصادف کیهانی هستی. تو یک سلول رشدیافته هستی. تو از هیچ چیز اومدی؛ به سوی هیچ چیز میری، اما وقتی با شانس و اقبال که خشونت‌آمیزه مواجه میشی، به روی خودت نیار." اما سؤالی که مطرح میشه، سؤال اصالت و شرفه، سؤال فضیلت؛ اینکه بهتره در ذهنمون متحمل تیرها و فلاخن‌های این بخت و اقبال خشونت‌آمیز بشیم، یا با مخالفت، اونها رو از بین ببریم، بمیریم؟ گزینه اینه: مردن. اما بعدش چی؟

خوابیدن، به طور اتفاقی خواب ببینیم. آه، مسئله اینه: "چون در این خواب مرگ، خواب‌هایی که بعد از جابجایی این کلاف فانی می‌بینیم، باید ما رو متوقف کنه، و این چیزیه که بدبختی میاره، زندگی طولانی." او میگه: "چی میشه اگه چیزی فراتر از این باشه؟ چی میشه اگه من پاسخگو باشم؟ چی میشه اگه وجود هدفی داشته باشه؟ چی میشه اگه چیزی بیش از بخت و اقبال خشونت‌آمیزی باشه که خودم رو در اون می‌بینم؟"

به سؤالی توجه کنید که در ادبیات، فیلم، هر رسانه‌ی فرهنگی منعکس میشه، این سؤال مربوط به هدفه. من کی هستم؟ چرا هستم؟ جواب این سؤال در پایان فصل یکه، وقتی خدا میگه: "آدم را بسازیم"، اینکه عمل منشأ وجود انسان، نتیجه‌ی یک تصمیم عقلانی از یک وجود ابدی و عالم مطلقه که میدونه چی کار می‌کنه و همونطور که یک بار آلبرت انیشتین اظهار کرد، او تاس نمی‌ندازه. حرف انیشتین این بود که منشأ جهان، بی‌ثبات نیست، بلکه عمل یک خدای هدفمند.

می‌تونم بگم مسأله‌ای که جهان بینی‌ها رو در دنیای امروز ما از هم جدا می‌کنه، به این سؤال مربوطه: آیا هدفی برای وجودت هست یا نه؟ و اگه خدایی نیست، تضمین می‌کنم که هیچ هدفی نیست؛ و اگه هیچ هدفی نیست، هیچ خدایی نیست. اما اگه خدایی هست، پس هدفی هست؛ و اگه هدفی هست، پس باید خدایی باشه. حتی ارسطو این رو درک کرد، یا باید بگم، ارسطو به‌طور خاص این رو درک کرد.

"آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم"، پس کتاب مقدس در ادامه درباره‌ی منشأ انسانیت به ما میگه و زبانی که اینجا در پیدایش بکار رفته، درکش برای ما کمی سخته، چون به ما میگه به صورت خدا و شبیه خدا آفریده شدیم.

واو! بعد از مراحل اولیه‌ی خلقت که خدا درختان و رودخانه‌ها و نور آفتاب رو آفرید و روزها رو جدا کرد و آب‌ها رو با ماهی و آسمان رو با پرندگان پُر کرد و خزندگان مختلف و همه‌ی حیوانات رو آفرید؛ وقتی کنار میره و به چیزهایی که آفریده نگاه می‌کنه، برکتش رو بر اونها اعلام می‌کنه و میگه: "نیکوست".

اما هنوز به نقطه‌ی اوج کارش نرسیده، تا اینکه می‌گه: "بعد از داشتن همه‌ی این مخلوقات و ساکنان و همه‌ی این چیزهایی که آفریدم و جهان رو پُر کرده، نگاه می‌کنم و چیزی نمی‌بینم که تصویر من رو داشته باشه، چیزی نیست که شبیه من باشه.

پس خدا گفت: "چیزی رو خلق کنیم که هدفش این باشه که به صورت و شباهت من باشه. من مخلوقی رو می‌آفرینم، معلومه که نمی‌تونم یک خدای دیگه خلق کنم." حتی خدا نمی‌تونه یک خدای دیگه خلق کنه، چون خدای دوم، در اصل، یک مخلوق میشه. او فانی، وابسته، نشات گرفته شده، مشروط و بقیه‌ی این چیزها میشه. این یکی از کارهایی هست که ممکن نیست خدا بتونه انجام بده.

او نمی‌تونه خودش رو بوجود بیاره. "پس نمی‌تونم خودم رو تکثیر کنم، بلکه می‌خوام کار خاصی رو با ظرفیتی خاص خلق کنم که مثل من باشه، تصویر من رو داشته باشه، جلالم رو ساطع و منعکس کنه، شخصیت من رو به بقیه‌ی خلقت نشون بده. و می‌خوام حکمرانی بر بقیه‌ی چیزها رو به این مخلوق بسپارم، تا بقیه‌ی چیزها، بقیه‌ی مخلوقات این دنیا تابع کسی باشند که تصویر من رو بر خودش داره." پس خدا ما رو به صورت و شباهت خودش آفرید.

حالا به این معنا نیست که ما دقیقاً مثل خدا هستیم، بلکه شباهت، به نوعی یک شباهت در وجودمونه که به عنوان مخلوقات انسانی مثل خدا هستیم. فیلسوف‌ها و الهیدان‌ها، قرن‌ها درباره‌ی این گمانه می‌زنند که ایده‌ی تصویر خدا از چی تشکیل شده، و به طور کلی فرض می‌کنند که حداقل بخشی از مفهوم به صورت خدا بودن، اینه که خدا یک وجود عقلانی هست. او عالم مطلقه. فکر می‌کنه.

آگاهه. هشیاره. شما به جنگ ستارگان و کل این فیلم نگاه می‌کنید که جمله‌ای رو بارها و بارها می‌گه: "باشه که نیرو با تو باشه." تسلی اندک از اینکه نیرویی باهات باشه. این یعنی چی؟ یک شوک الکتریکی؟ جاذبه؟ موج جزر و مدی؟ انفجار آتشفشانی؟ همه‌ی اینها ظهور نیرو هستند، اما معتقدیم که این نیرو بدون عقل و شعوره.

به صورت خدا بودن یعنی بتونیم در این پدیده‌ی فوق‌العاده که اسمش رو تفکر، اندیشیدن، تصمیم‌گیری، یادگیری، دانستن، استدلال کردن میذاریم، شرکت کنیم. ما نمی‌تونیم از لحاظ علم مطلق داشتن یا دید بیکران داشتن، مثل خدا فکر کنیم؛ نه، اصلاً نمی‌تونیم. بلکه یک نقطه‌ی تشابه، یک نقطه‌ی شباهت داریم.

نه فقط این، بلکه به عنوان مخلوقات او به صورت او، به عنوان مخلوقات اخلاقی آفریده شدیم. بعد از این، داستان سقوط رو در عهدعتیق مطالعه می‌کنیم، تراژدی بزرگ تاریخ بشر. اما چیزی که برای سقوط در فساد اخلاقی لازمه، اینه که در ابتدا باید یک ماهیت اخلاقی باشه. وقتی باران از آسمان میاد و قطره‌های آب به زمین می‌خوره، ما این رو گناه نمی‌دونیم. این رو سقوط اخلاقی یا چیزی مربوط به فساد نمی‌دونیم.

شی‌ای روی زمین می‌فته؛ این فقط در اون لحظه از قانون طبیعت، از جاذبه اطاعت می‌کنه. اما وقتی درباره‌ی خلقت و نجات صحبت می‌کنیم، مشکل بزرگی که در گستره‌ی تاریخ کتاب مقدسی برطرف میشه، مشکل سقوط اخلاقیه؛ اما برای اینکه مشکل سقوط اخلاقی وجود داشته باشه، اول باید یک مخلوق اخلاقی وجود داشته باشه.

پس وقتی خدا ما رو خلق می‌کنه، نه تنها ما رو به عنوان موجودات عقلانی، متفکر و منطقی خلق می‌کنه، بلکه به ما اراده می‌ده. احساسات می‌ده تا بتونیم تصمیم بگیریم و به اعمالی پردازیم که اخلاقی هستند. هیچ چیز اخلاقی یا غیراخلاقی در غلطانیدن سنگ یا وزش باد نیست، چون باد، آگاهی نداره. باد صرفاً یک نیروست. به عبارتی، شخصیت نداره.

اما وقتی خدا مخلوقاتی رو به صورت خودش خلق می‌کنه، اونها رو به عنوان یک شخص می‌سازه. شما یک شخص هستید و درک می‌کنید، اگرچه شاید نتونید به طور فلسفی بگید شخصیت شامل چیه و دقیقاً چیه. وقتی این کلمه رو می‌شنوید، می‌دونید مفهومش چیه. می‌دونید که یک شخص هستید و از هر چیزی که در این مفهوم پویای شخصیت، آگاهی. اما شخصیتی که خدا در خلقت ابداع و مقرر می‌کنه، یک بُعدی نیست. تک جنسیتی نیست.

دوجنسی هم نیست، بلکه او انسان‌ها رو مرد و زن خلق می‌کنه، پس حتی در حوزه‌ی خلقت انسان، خدا محیطی باشکوه رو برای رابطه بین مرد و زن خلق می‌کنه و او به این اشخاص ظرفیتی برای انعکاس جلال خدا ارزانی می‌کنه.

به نظرم ما اغلب نکته‌ی داستان خلقت رو نادیده می‌گیریم، چون در پیدایش به ما گفته میشه کل فرایند خلقت در هفت روز اتفاق می‌فته، و چیز متفاوت و منحصر به فردی در هر روز از خلقت اتفاق می‌فته. و روز نهایی برای یهودیان، هرگز روز ششم نیست.

همیشه روز هفتمه، پس روز نهایی، روز هفتمه. روز ماقبل آخر، روز ششمه، و ما در چه روزی آفریده شدیم؟ نه روز هفتم، بلکه در روز ششم، چون روز هفتم، مقدسه. تقدیس شده و به نظرم در این عمل، در این کار خلقت، خدا به مخلوقاتی که در روز ششم خلق می‌کنه، چیزی می‌گه.

او درباره‌ی هدفمون به ما چیزی می‌گه، اینکه شما، به عنوان یک شخص به صورت خدا آفریده شدید، برای چیزی آفریده شدید که پاکه. برای چیزی که مقدسه آفریده شدید. آفریده شدید که جلال او رو منعکس کنید.